

جنایت زن دایی کینه جو



قتل پسر بچه از سوی زن دایی اش، یکی از پرونده های کارآگاه پلیس آگاهی البرز است. این زن با صحنه سازی، قصد داشت مرگ او را حادثه نشان دهد. «ظهر یک روز گرم تابستانی در حال جمع کردن پرونده ها بودم تا برخی ها که به مرحله نهایی رسیده بودند را جمع بندی کنم. در کنار جمع بندی پرونده ها، روی پرونده قتل پسر جوانی کار می کردم و در یک قدمی دستگیری قاتل بودم. آن روز از این که کارم خلوت تر شده بود و می توانستم سر ساعت به خانه بروم خوشحال بودم اما یک ساعت به پایان زمان کار، رئیس من را به اتاقش صدا کرد. حدس زدم اتفاقی در یکی از شهرستان ها افتاده و من مامور رسیدگی به آن می شوم چون هیچ قتلی در شهرستان نداشتم.

رئیس پرونده قرمز رنگی را جلویم گذاشت و گفت: پسر شش ساله ای به طرز مشکوکی فوت کرده است و از تو می خواهم روی پرونده تحقیق کنی و گره کار را باز کنی. فکر می کنم این یک مرگ عادی نیست و اجازه نده اگر قتل است خون بچه پایمال شود.

پوشه را گرفتم و به پشت میز کارم بازگشتم. چند صفحه اول را خواندم. اسماعیل کودک شش ساله به علت طلاق پدر و مادرش با خانواده دایی اش زندگی می کرد و یک روز زن دایی اش او را به بیمارستان رسانده و مدعی شد بچه پایش لیز خورده و پس از زمین خوردن بیهوش شده است. در گزارش بیمارستان هم اعلام شده بود، بچه به علت ضربه به سر و مرگ مغزی جاننش را از دست داده اما پزشکی قانونی شدت ضربه را زیادتر از برخورد با زمین یا دیوار اعلام کرده بود.

حدس اولم این بود به علت این که فرزند طلاق بوده مورد کودک آزاری قرار گرفته است. فکر کردم اگر اول زن دایی را دعوت کرده و بازجویی کنم او متوجه شده و به سمت نقشه چینی پیش می رود، برای همین اول دایی اسماعیل را برای صحبت دعوت کردم.

مرد خوبی به نظر می رسید و از مرگ خواهرزاده اش شوکه شده بود. مرد جوان در مورد مرگ اسماعیل گفت: بعد از جدا شدن خواهرم از شوهرش، من سرپرستی اسماعیل را برعهده گرفتم. پدر و مادر کودک معتاد بودند و صلاحیت نداشتند از او نگهداری کنند. همسرم آرزو مخالف بود و گاهی با کودک بد اخلاقی می کرد اما من سعی داشتم اسماعیل مثل بچه های خودم بدون هیچ کمبودی بزرگ شود. گاهی اسماعیل از بد رفتاری آرزو گله می کرد اما من سعی می کردم جبران کنم تا این که یک روز آرزو زنگ زد و گفت اسماعیل پایش لیز خورده و با سر به زمین افتاده و او را به بیمارستان منتقل کرده است. من هم به آنجا رفتم و متوجه مرگ مغزی اسماعیل شدم.

بعد از صحبت با دایی کودک متوجه شدم او هیچ نقشی در حادثه ندارد و قطعا در این ماجرا بی تقصیر است. با صحبت های مرد متوجه شدم آرزو زن زنگی است و احتمال

چیدن سناریوهای مختلف از سوی او وجود دارد و من نباید حرف هایش را بخورم و با تحقیق و مدرک باید قتل اسماعیل را ثابت کنم.

دو روز بعد بازجویی از آرزو را آغاز کردم. زن جوان خونسرد بود و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده است. مدعی بود زمین لیز بود و اسماعیل هنگام بازی پایش لیز خورد و با سر به زمین افتاد. حرف هایش را باور نکردم و به بازداشتگاه برگشتم. دنبال سرخ های بیشتری بودم که پزشکی قانونی در نامه ای اعلام کرد آثار شکنجه روی بدن اسماعیل وجود داشته و پسرک قربانی کودک آزاری شده است. این بار با دست پر از آرزو بازجویی کردم و او که دستش رو شده بود، اعتراف کرد.

زن جوان گفت: از وقتی اسماعیل به زندگی مان آمد مشکلات ما بیشتر شد. نمی خواستم بچه خواهر شوهرم را بزرگ کنم اما شوهرم خیلی او را دوست داشت و به حرف من گوش نمی کرد. چند وقت قبل شروع به اذیت بچه شش ساله کردم تا شاید گله کند و شوهرم او را از خانه ببرد اما هر وقت اسماعیل گله می کرد، شوهرم بیشتر عاشق خواهرزاده اش می شد.

دیگر خسته شدم تا این که یک روز نقشه کشیدم تا از شر بچه خلاص شوم. زمین را با کف لیز کردم و بچه را هل دادم که لیز خورد و افتاد روی زمین و بیهوش شد. او را به بیمارستان بردم که جان باخت.

اعترافات آرزو را ثبت کردم و باورم نمی شد کسی که حس مادر بودن را تجربه کرده، بتواند کودکی را شکنجه کند و بعد به قتل برسند. با نوشتن گزارش کامل به اتاق رئیس رفته و پرونده و گزارش را تحویل دادم. با گذشت سال ها هنوز این پرونده از ذهنم فراموش نشده است.



در گزارش بیمارستان هم اعلام شده بود، بچه به علت ضربه به سر و مرگ مغزی جاننش را از دست داده اما پزشکی قانونی شدت ضربه را زیادتر از برخورد با زمین یا دیوار اعلام کرده بود



در این ستون زندگی قاتلان و جنایتکاران معروف ایران که سرنوشتی جز چوبه دار نداشتند، بر اساس اعترافات شان در دادسرا و دادگاه شان بازسازی و به نوعی از زبان خود مرور می شود. این هفته سراغ مردی رفتیم که با همدستی زن عمویش، عموی خود را کشت.

آخرین درخواست عمو

وسوسه های زن عمویم از من قاتل ساخت و عموی خود را به طرز هولناکی به قتل رساندم. ماجرا به شش سال قبل برمی گردد. ما ساکن یکی از استان های غربی کشور بودیم و من به خانه عمویم رفت و آمد داشتم. زن عمویم همیشه از اختلاف های خود با عمویم و بد رفتاری های او گلایه می کرد. چند بار هم نقشه قتل عمویم را کشید و از من خواست در این جنایت با او همراه شوم. هر بار به بهانه ای طفره می رفتم. من آدمی نبودم که عمویم را بکشم. آن قدر گفت تا سرانجام مرا اسیر وسوسه اش کرد و با او همراه شدم. بر اساس نقشه، عمویم را بیهوش کردیم. وقتی بیهوش شد، او را سوار خودرو کرده و به کنار جاده ای انتقال دادیم. زن عمویم با ماشین پشت سر ما حرکت می کرد و برای آتش زدن ماشین عمویم، بنزین خرید. وقتی به محل مورد نظر رسیدیم، ماشین را پارک کرده و بنزین ریختم. ماشین را به آتش کشیدم. عمویم در آن لحظه بیدار شد و با دیدن زن عمویم با همان حال به او اشاره کرد که نزدیک نشود تا آتش به او سرایت نکند. با دیدن این صحنه سنگی برداشته و به سر عمویم ضربه زدم که باعث مرگش شد. فکر می کردم نقشه مان حساب شده است و ماجرا لو نمی رود اما ماموران از سرخ هایی که در محل آتش سوزی پیدا کردند خیلی زود به راز قتل پی بردند. دستگیر شدیم و به قتل اعتراف کردیم. جنایت خیلی هولناک بود و به پرونده مان به صورت ویژه رسیدگی شد و کمتر از یک سال محاکمه شدیم. در جلسه محاکمه زن عمویم منکر طراحی نقشه قتل شد اما شواهد نشان داد او دروغ می گوید و در قتل همکاری داشت. با درخواست اولیای دم، قضات حکم به قصاص من دادند. زن عمویم هم به اتهام معاونت در قتل به ۲۵ سال زندان محکوم شد. با تایید حکم مجازات مان، سحرگاه یک روز گرم بهاری حکم اجرا و پرونده زندگی من برای همیشه بسته شد.



سلفی با چوبه دار



شناسنامه مالکیت پراید ۱۵۱ مدل ۱۳۹۹ به شماره انتظامی ایران ۴۵-۷۲۲ م ۷۹ شماره موتور M13/6503688 و شماره شاسی NAS451100L4923664 به نام فاطمه فخرانی مفقود و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

سند، کارت ماشین، بیمه نامه خودرو سواری سایپا ۱۳۱۵۱۳۱۵۱۳۱۵۱ مدل ۱۳۹۰ به رنگ سفید-روغنی به شماره پلاک ۱۹۱ ص ۵۴ ایران ۴۵ به شماره موتور 4353298 به شماره شاسی s1412290214720 به نام محمد باقری باغچمکی با کد ملی ۳۱۱۰۱۸۷۳۹۶ مفقود گردیده و از درجه اعتبار ساقط می باشد.

شماره تلفن پذیرش ۴۹۱۰۵۰۰۰
امور آگهی های روزنامه جام جم